

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هيم
بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن د هيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمورشاه تیموری

المان – شهرک زیزن

۲۹ اکتوبر ۲۰۱۳

وضع زنان داخل حرم یا حرمسرایها

در اروپای قرون وسطی بزرگترین مشکل شاهزاده خانمها مسئله ازدواج بود. زیرا در آن زمان شاهان و شاهزاده خانمها را عقیده بر آن بود که باید با همکیش و همتراز خود ازدواج کنند، نه غیر آن. با این باور و عقیده شاهزاده خانمها به انتظار مینشستند، تا برابر و همسوی خود شان شاهی و یا شاهزاده ای از کدام کنج و گوشه دنیا سر بلند کند و به خواستگاری آنها بیاید. چه بسا که این واقعه دیرتر صورت میگرفت که آن زمان شاهزاده خانم طراوت و شادابی خود را از دست داده بود. و یا اصلاً صورت نمیگرفت که اکثر شهزاده خانمها زندگی خود را طور مجرد بدون تشکیل خانواده به آخر میرسانیدند و اغلب این جفا در حق آنانی صورت میگرفت که طبیعت با ایشان ظلم کرده و وجاهت کافی نمیداشتند. همچنان مرسوم بود که زنان جوانی که در عشق شکست میخوردند، ترک دنیا میکردند و به کلیساها پناه میبردند و با خدمت کردن با کافه بشر دل خوش میداشتند و حیات بسر میبردند. اینها به اسمای خواهران مقدس، راهبه و یا تارکان دنیا یاد میشدند که این حالت شاید تاکنون نیز دوام داشته باشد. من بیاد دارم که دو تن ازین تارکان دنیا باری به کابل آمده بودند. پیراهنهای دراز یخن و آستین بسته به رنگ آبی خیره به تن داشتند، دستمال سفیدی بسر میبستند و صلیب حضرت عیسی زیب گردن شان بود و به شفاخانه علی آباد و یا هر جای دیگر بخدمت مریضان میپرداختند و روزگار سپری میکردند.

اما در شرق وضعیّت طور دیگری بود، شاهان و فیودالان قصرها و یا قلعه هائی بنام حرمسرای داشتند که بداخل آنها تعدادی از زنها را محبوس نگه میداشتند. مثلاً ناصرالدین شاه قاجار تعداد

زیادی از زنهای را در حرمسرای خود جمع کرده بود که همه به نام زنهایش یاد میشدند، اما او که شدیداً مراقب زنهای خود بود و میدانست که شاید فشار شوق و شهوت بعض از آنها را به بیراهه بکشاند و حاضر به تماس با دیگران شوند، تعداد زیادی از خواجه سرایان را به نام خدمتگزار در بین آنها جا داده بود که در حقیقت امر، جاسوسانی بودند که از حرکات زنهای پادشاه اطلاع میدادند، که در نتیجه این اطلاعات درست و یا نادرست این جاسوسان زنان بیچاره جزاها و ضربات سخت از جانب شاه میدیدند. و حتی در یکی دو واقعه زنان به امر شاه در صحن حرمسرای زنده بگور شده بودند، تا سبب عبرت و سرزنش سائر زنهای گردد.

امیر حبیب الله خان، شاه عیاش و شکمپرور وطن عزیز خود ما آن قدر زنهای جوان را از هر قوم و طائفه در حرمسرای خود جمع کرده بود که بالآخره تعدادشان به صد نفر میرسید و امیر ساعات زیاد شب‌روزی خود را با این زنهای که دارای القاب و درجات مختلف بودند، میگذشتاند و همچنان سخت مراقب آنها بود. او که برای استراحت و آرامش جسمی خود صدها نفر را گماشته بود، چندین جوان و نوجوان را به نام "غلام بچه" استخدام کرده بود که این غلام بچه ها بعضاً پسران خوانین بودند، که در حقیقت طور گروگان به دربار شاه بسر میبردند. و روی همرفته تمامی غلام بچه ها خدمت و وظیفه خاص خود را داشتند و بنام غلام بچه های حضوری، غلام بچه های خاص و غلام بچه های حرمسرای رو یاد میشدند. غلام بچه های حرمسرای رو تماماً زیر سن 14 بودند و همین که این پسران به سن 14 و یا 15 میرسیدند امیر بایک آله امتحانی که داشت آنها را آزمایش میکرد و هر کدام شان که به سن مُراهق رسیده بودند، از رفتن به حرمسرای ممنوع و به صف غلام بچه های خاص ارتقاء مییافتند. با آنهم شخص مطمئنی اظهار داشت، هرگاه بعض از زنهای امیر نوجوانی به سن 14 و یا 15 را میدیدند دور او را حلقه میکردند و راه نجات را بر او مشکل میساختند. امیر این صد نفر زن را که جمع کرده بود، واضح است که همه را به یک نظر نمیدید و دیده نمیتوانست. بناءً تفاوتها و درجات زیاد از نظر امیر در بین آنها موجود بود که این تفاوتها از روی القابی که امیر به آنها داده بود، معلوم میشد. اما با آنهم همگان زنهای او بودند و باید با رتبه آخرین آن هم شبی و یا ساعتی را گذرانده میبود و امکان زیاد موجود است که بعض از آنها الی اخیر در نظر امیر ناشناخته مانده بوده باشند. زنان امیر چون پرندگانی بودند که در قفس طلائی اریکه شاهی محبوس بودند و آرزو میکردند و میگفتند ای کاش شوهری میداشتیم که جوالی «حمال» میبود و شبانه قرص نانی باخود می آورد و شمعی روشن میکرد و مختص به خود ما میبود و میدانستیم که این شوهر و این خانه ما ست. و بالاخره همچنان چیزی بوقوع پیوست که بعد از کشته شدن امیر، اکثر بیوه هایش با هر طبقه و صنفی که خواستند ازدواج کردند و به آرزوی خود رسیدند.

و اما در حصارها و محابس زنانه خوانین و فیودالها وضع طور دیگری است. زنها بکلی محبوس اند، دختران جوان یا مطابق به میل فیودال با شوهری که هیچگاه نه دیده و نه شناخته ازدواج کند که در خانه شوهر هم به حبس بماند و یا مادام العمر در محبس خانه پدر بماند. هرگاه دختری با یکی از خدمتگزاران و یا دهقانزادگان رابطه عاشقانه پیدا کند و بخواهند مخفیانه ازین محبس وارهند و قصد فرار کنند، چون وسیله ای دیگر ندارد باید با پای پیاده شبانه خود را بمنزل امنی برسانند. اما فردا علی الصبح همین که مراقبین خبر میشوند با اسپان تیزرو به تعقیب شان میپردازند و آنها را دستگیر کرده و واپس به قلعه داخل و مجازات میشوند. چنانچه باری عین واقعه صورت گرفته بود و هردو جوان فراری را در حضور دیگر زنان قلعه و یا حرمسرای به جوخه اعدام کشیدند، تا عبرت دیگران شود. زنان بیوه در حبس ثقیلتر درگیر هستند. یا باید با یکی از بازماندگان شوهر فوت شده اش ازدواج کند و یا مادام العمر درین محبس بماند. من یکی از خاطره را هائی که مربوط به یک زن بیوه میباشد و من از نزدیک باخبر بودم و در واقعیت و صدق آن هیچ شبهه ای ندارم، درینجا نقل میکنم:

زن جوان بیوه که بعد از فوت شوهرش مدت چند سال در قلعه محبوس است، روزی برادرش به قصد دیدارش می آید و در مهمانخانه خان فیودال رحل اقامت می افگند و به وسیله یکی از خدمتگزاران از آمدن خود به خواهرش اطلاع میدهد و از او خواهش میکند که از سرپرستان خود اجازه حاصل کند و برای چند روزی بخانه او؛ یعنی برادرش طور مهمان برود. خانم جوان از شنیدن چنین بشارت خوشنود میشود و نزد پسر جوان خان که اکنون اجرای همه امور بدست اوست، میرود و با زاری و تضرع خواهش میکند، برایش اجازه داده شود تا به مهمانی همراه برادرش که از راه دور آمده است، برود. خانزاده جوان امتناع میورزد و خواهش او را نمیپذیرد. زن جوان دوباره عذر و زاری میکند، اما نتیجه نمیدهد. در دفعه سوم خانم خود را مستحق این امر میداند و از انسانیت و صله رجم سخن میزند. که این سخنان او خانزاده مغرور را چنان بر آشفته میکند که دست به تفنگ میبرد و به فوریت یک گلوله سربی سنگین حواله صندوق سینه آن زن بیچاره مظلوم میکند که جای بجای می افتد و خون از سینه اش فوران میکند. میتپد تشنجاتی در اندامش ظاهر میشود و لحظه ای بعد جسم بیجان او ساکت و آرام باقی میماند. برادرش که در مهمانخانه برون قلعه منتظر است صدای فیر تفنگ را میشنود و از سر و صداهای داخل قلعه میداند که وضع از چه قرار است، پا به فرار مینهد و سر راست نزد شعبات امنیتی میرود، چون حادثه مربوط یکی از حکومتیهای کلان است، قومندان امنیه با چند نفر پولیس در محل واقعه حاضر میشوند و خانم مقتول را که هنوز جسدش سرد نشده، با خونی که از صندوق سینه اش جاری ست میبینند و خانزاده قاتل را که هنوز هم بالای شکار خود ایستاده،

مشاهده میکنند. داکتر موظف سر میرسد. پولیس و داکتر مشاهدات خود را تحریر و با سؤالاتی که از قاتل کرده اند و جواباتی که او داده است، ضبط و داخل دوسیه میکنند. اما قاتل را به ضمانت پدرش خان بزرگ، الی حکم محکمه توقیف نمیکنند و او را به پدرش میسپارند. این واقعه سر و صدائی براه انداخت و مردم منتظر مجازات شدید قاتل بودند. چند روز بعد صداها خاموش شد و قاتل آزادانه در گشت و گذار بود. دو سه تحریف شد و واقعه طور دیگر به تحریر در آمد.

«زمانی که خانم مقتول در تندور نان میپزد یک کارتوس دارای سرگلوله اشتباهاً در بین هیزم وارد تندور شده و به اثر حرارت آتش انفلاق کرده و گلوله به سینه مقتول اصابت کرده.»

این چنینی واقعات بعد از اغتشاش دوره سقوی که گلوله های زیاد به اثر جنگها پراکنده شده بود در بعض جاها رخ داده بود که سبب زخمی شدن شده بود اما مرگ کسی اتفاق نیفتاده بود اما اکنون در حال امنیت اتفاق می افتد و خانمی را میکشد قابل قبول است. در صورتی که خان بزرگ دهن مملو از جوال پول را باز گذاشته بود و تمام اراکین ذیربط اعم از موظفین امنیه و داکتر از آن بهره مند شدند. این دوسیه جعلی در محاکم مربوطه تا استیناف نیز تعقیب گردید و هدایائی داده شد که در نتیجه قاتل این قتل مشهود مجهول و ناشناخته ماند و خون ناحق آن خانم مظلوم بیگناه، مورد پرسیان قرار نگرفت و قاتل آزادانه به زندگی عادی خود ادامه داد. این بود سرگذشت یک زن داخل حرمسرای، اما امروز اوضاع صدها مرتبه بدتر از این است!!! خدا رحم کند به حال مردم بیچاره ما!!! ختم